

## جهانی‌گرایی جدید، شهرگرایی جدید: اعیانی‌سازی<sup>۱</sup> به‌سان راهبرد شهری جهانی<sup>۲</sup>

نیل اسمیت

برگردان و تلخیص: آیدین ترکمه

چکیده: این نوشته دو استدلال مرکزی را درباره‌ی رابطه‌ی بین اوربانیسم نئولیبرالی و آنچه با نام جهانی‌شدن/جهانی‌سازی می‌شناسیم ارائه می‌دهد. اول اینکه هر اندازه که دولت نئولیبرالی به کارگزار تمام‌وکمال – و نه تنظیم‌کننده‌ی – بازار تبدیل می‌شود، شهرگرایی/اوربانیسم انتقام‌جو (بازپس‌گیرانه‌ی)<sup>۳</sup> جدیدی که جایگزین سیاست شهری لیبرالی در شهرهای جهان سرمایه‌داری پیشرفته شده به‌جای توجه به بازتولید اجتماعی، بیش از پیش بر تولید سرمایه‌دارانه متمرکز می‌شود. همانطور که جهانی‌سازی نشانه‌ای از تغییر مقیاس امر جهانی است، مقیاس امر شهری (اوربان) نیز از نو قالب‌ریزی می‌شود. دوم اینکه فرایند اعیانی‌سازی یا همان جنتریفیکیشن، که ابتدا پدیده‌ای خلاف‌آمد، گهگاهی، نامتعارف و محلی در بازارهای مسکن برخی از شهرهای مراکز کنترل و فرمان بود، حالا یکسره به عنوان یک راهبرد شهری عمومیت یافته که جایگزین سیاست شهری لیبرالی می‌شود. جنتریفیکیشن در حال حاضر به شدت به چرخه‌های سرمایه‌ی جهانی و گردش فرهنگی پیوند خورده است. آنچه این دو استدلال را به هم مرتبط می‌کند گذار از یک مقیاس شهری مبتنی بر بازتولید اجتماعی به مقیاسی است که در آن سرمایه‌گذاری سرمایه‌ی مولد در اولویت است.

خطوط محوری اوربانیسم نئولیبرالی جدید را می‌توان در چهار رویدادی که در پایان دهه‌ی ۱۹۹۰ در نیویورک به‌وقوع پیوست به خوبی نشان داد. اولین رویداد به سرمایه و دولت مرتبط است. در سال ۱۹۹۸ شهردار وقت نیویورک اعلام کرد که ۹۰۰ میلیون دلار سوبسید برای ممانعت از خروج بازار بورس نیویورک (NYSE) از شهر اختصاص می‌دهد. این مورد آخرین و البته گسترده‌ترین نمونه از پرداخت‌های این‌چنینی به شرکت‌های جهانی بود. ۴۰۰ میلیون دلار از این سوبسید برای ساخت ۶۵۰ هزار فوت مربع دفتر بورس سهام در وال استریت اختصاص یافت. رودی جولیانی شهردار وقت نیویورک در توجیه اختصاص این سوبسید حرفی از مشکلات مالی نزد، چراکه در آن زمان بورس سهام نیویورک به‌طور بی‌سابقه‌ای در حال جذب سرمایه‌های مازاد از سرتاسر جهان بود. در عوض از این کمک مالی با نام «شراکت» یاد شد. این سوبسید زیر لوای سرمایه‌گذاری شهر و دولت توجیه می‌شد. توخالی بودن تهدید خروج بورس از شهر بیانگر آن است که دولت محلی، به جای تنظیم مسیرهای سرمایه‌گذاری خصوصی، صرفاً خود را در مسیری قرار داد که منطق بازار پیشتر چیده بود و به این ترتیب عملاً به شریکی زیردست اما به شدت فعال برای سرمایه‌ی جهانی تبدیل شد.

مجموعه‌ی دوم از رویدادها به بازتولید اجتماعی نیروی کار مربوط است. در سال ۱۹۹۸ دپارتمان آموزش شهر نیویورک اعلام کرد با کمبود معلم ریاضی مواجه است و در نتیجه ۴۰ معلم جوان را برای این منظور از اتریش فراخواند. از این شگفت‌آورتر اینکه در شهری با بیش از دو میلیون اسپانیایی‌زبان بومی، برای جبران کمبود معلم اسپانیایی تصمیم گرفته شد که معلم از اسپانیا وارد کنند. چنین اتفاقاتی گویای وجود بحرانی ژرف نه فقط در نظام آموزشی شهر بلکه در نظام گسترده‌تر بازتولید اجتماعی است.

مجموعه‌ی سوم از رویدادها به تشدید حاد کنترل اجتماعی مربوطند. برای نمونه در سال ۱۹۹۷ شاهد نمونه‌های هولناکی از برخورد بی‌رحمانه‌ی پلیس با مهاجران بودیم. تنها در بین سال‌ها ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۷، ۹۶٫۸ میلیون دلار برای فیصله‌دادن به دعاوی حقوقی فزاینده علیه خشونت پلیس در نیویورک پرداخت شده است. این رویدادها پیامد مستقیم تحمیل «تاکتیک‌های عدم تحمل»<sup>۴</sup> از سوی شهردار وقت یعنی رودی جولیانی بود.

<sup>۱</sup> Gentrification

<sup>۲</sup> این نوشته برگردان/تلخیصی است از مقاله‌ای با مشخصات زیر:

Neil Smith (2002): New Globalism, New Urbanism: Gentrification as Global Urban Strategy, Antipode, pp. 427-450.

<sup>۳</sup> revanchist

<sup>۴</sup> zero-tolerance

رویداد چهارم و احتمالاً چشمگیرترین‌شان، به مسئله‌ی تغییر نقش سیاسی حکومت شهری مربوط است. برای مثال، زیرپا گذاشتن قوانین پارک خودرو در نیویورک از سوی دیپلمات‌های سازمان ملل باعث شد تا شهردار وقت خواهان سیاست خارجی خاص شهر نیویورک شود. مسئله‌ی مهم‌تر این است که در بحبوحه‌ی بازسازی رابطه‌ی بین سرمایه و دولت، بحران رو به رشد بازتولید اجتماعی، و امواج سهمگین سرکوب سیاسی، با یک تغییر مقیاس در پرکتیس‌ها، فرهنگ‌ها و کارکردهای شهری در بافتار روابط جهانی متغیر و البته با سرنوشت شدیداً دگرگون‌شده‌ی دولت‌ملت نیز مواجهیم.

از دید من پیوندهای بین سرمایه و دولت، بازتولید اجتماعی و کنترل اجتماعی، شدیداً تغییر کرده‌اند. و این دگرگونی به آشکارترین شکل به واسطه‌ی یک جغرافیای دگرگون‌شده‌ی روابط اجتماعی، یا به بیان انضمامی‌تر، به واسطه‌ی تغییر مقیاس فرایندها و روابط اجتماعی که ترکیب‌های جدیدی از مقیاس را به وجود می‌آورند در حال نمایان شدن است. البته من در این نوشته فقط بر اوربانیسم نئولیبرالی و رابطه‌ی بین جهانی/گلوبال و شهری/اوربان متمرکزم. دو استدلال در این راستا طرح می‌کنم. اول اینکه در بستر جهانی‌گرایی تغییرچهره‌داده که به طور گسترده با ایدئولوژی جهانی‌سازی بازنمایی می‌شود، شاهد بازتعریف گسترده‌ی مقیاس اوربان/شهری – یک نیواوربانیسم – نیز هستیم که بر ساخت مقیاس به ویژه در پیوند با فرایندهای تولید و رشد شهری چشمگیر در آسیا، امریکای لاتین، و افریقا متمرکز است. دوم اینکه با تمرکز بر اروپا و امریکای شمالی استدلال می‌کنم که فرایندهای اخیر جنتریفیکیشن به عنوان ویژگی مرکزی این نیواوربانیسم عمومیت یافته است. در نهایت، دو رشته استدلال ارائه می‌کنم که نشان می‌دهند نئولیبرالیسم چگونه درون تاریخ فراگیرتر شهری شدن سرمایه‌دارانه، شکل‌های جدیدی را می‌پروراند. در آخر نشان می‌دهم که این دو استدلال عملاً درهم‌تنیده اند.

### نیواوربانیسم/نوشهرگرایی

ساسکیا ساسن بر اهمیت مکان محلی در نیوگلوبالیسم (جهانی‌گرایی نو) تاکید می‌کند. از دید او مکان، در گردش افراد و سرمایه که خود مقوم جهانی‌سازی‌اند نقشی محوری دارد و اینکه توجه به مکان‌های شهری در دنیایی جهانی‌شده به ما نشان می‌دهد که اهمیت اقتصاد ملی بیش از پیش رو به زوال است. این نگاه تصویری آشنا از جهانی‌سازی را به دست می‌دهد که گویی ما در حال گذار از تولید به مالی‌گری هستیم. شهرهای جهانی زمانی در دهه‌ی ۱۹۷۰ پدیدار شدند که نظام مالی جهانی به طور چشمگیری گسترش یافت و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی مسلط شد. البته این سرمایه‌گذاری نه سرمایه‌ی صرف‌شده‌ی مستقیم در کارهای تولیدی، بلکه سرمایه‌ی واردشده به و در حرکت بین بازارها بود. این روند نیز به سهم خود باعث گسترش خدمات تولیدی فرعی مبتنی بر مشاغل مدیریتی و کنترلی در اقتصاد مالی شد و در نتیجه شکاف‌های شدید ثروت و فقر، بازسازماندهی چشمگیر روابط طبقاتی و وابستگی به جریان‌های جدید نیروی کار مهاجر، به مشخصه‌ی شکل‌های شهری جدید تبدیل شدند. از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو، تعادل قدرت اقتصادی از مکان‌های تولیدی مانند دیترویت و منچستر به مراکز مالی و خدمات تخصصی منتقل شده است.

مقیاس شهری، جغرافیایها و تاریخ‌های اجتماعی خاصی را نشان می‌دهد. با پیشرفت و گسترش سرمایه‌داری صنعتی، شهرهای در حال رشد تمایل بسیار زیادی به متمرکزسازی سرمایه داشتند. این در حالی بود که مقیاس شهری بیش از پیش به‌سان محدودیتی جغرافیایی برای حرکت روزانه‌ی نیروی کار نگریسته می‌شد. به بیان دیگر، به محض اینکه تقسیم اجتماعی کار بین تولید و بازتولید، آرایشی فضایی به خود می‌گیرد، سازماندهی اجتماعی و قلمرویی بازتولید اجتماعی نیروی کار نقشی محوری در تعیین مقیاس شهری بازی می‌کند. مقیاس شهر مدرن با چیزی کاملاً پیش‌پافتاده تنظیم می‌شود: تعیین‌های متضاد محدودیت‌های جغرافیایی سفر روزانه‌ی کارگران بین خانه و محل کار.

شهر کینزی که دولت در آن متعهد شد بازتولید اجتماعی را از مسکن و رفاه اجتماعی تا زیرساخت‌های حمل‌ونقل تضمین کند، بیانگر نقطه‌ی اوج این رابطه‌ی مسلم بین مقیاس شهری و بازتولید اجتماعی است. در واقع بحران شهری اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به طور گسترده به‌سان بحران بازتولید اجتماعی تفسیر شده است.

اما جهانی‌سازی قرن بیست و یکم دقیقاً چیست؟ ویژگی نوظهور دوران جدید چیست؟ بی‌تردید این سرمایه‌ی کالایی نیست که جهانی می‌شود. آدام اسمیت و کارل مارکس هر دو بازار جهانی را تشخیص داده بودند. درست به همین دلیل، این سرمایه‌ی مالی هم نیست که جهانی می‌شود. در واقع، گسترش جهانی بازارهای سهام و پول و مقررات‌زدایی مالی گسترده از دهه‌ی ۱۹۸۰ به این سو بیشتر پاسخی بودند به جهانی‌شدن تا علت آن. منظور از جهانی‌شدن، جهانی‌شدن فرهنگ هم نیست زیرا چنین روندی پیش‌تر نیز وجود داشته است. پس فقط می‌ماند سرمایه‌ی تولیدی. به بیان دیگر، جهانی‌گرایی جدید یا نیوگلوبالیسم ریشه در مقیاس به طور فزاینده جهانی – یا دست کم بین‌المللی – تولید اقتصادی دارد. در دهه‌ی ۱۹۷۰ بخش عمده‌ی کالاهای مصرفی درون اقتصاد ملی تولید می‌شد چه برای مصرف در همان کشور و چه برای صادرات به یک بازار ملی دیگر. در دهه‌ی ۱۹۹۰ این مدل دیگر منسوخ شد و دیگر به سختی می‌شد سایت‌های نهایی تولید برای کالاهای خاص را تشخیص داد. زبان باستانی جغرافیای اقتصادی دیگر کاربردی نداشت. امروز ایده‌ی «سرمایه‌ی ملی» معنای چندانی ندارد زیرا بخش عمده‌ی تجارت جهانی میان ملل مختلف حالا درون شرکت‌ها انجام می‌پذیرد.

تردیدی نیست که قدرت اقتصادی بیشتر دولت‌های ملی رو به زوال است. البته این به هیچ وجه به معنای این نیست که دولت‌ملت در حال تحلیل‌رفتن است. اول اینکه قدرت سیاسی و فرهنگی در مقیاس ملی ضرورتاً به هیچ وجه رو به زوال نیست و حتی در بعضی نقاط رو به افزایش است. دوم اینکه تضعیف قدرت اقتصادی در مقیاس ملی برای همه دولت‌ملت‌ها یکسان و ضرورتاً جهان‌شمول نیست. با این همه، امکان نفوذپذیری اقتصادی فزاینده در مقیاس ملی انکارناپذیر است: ارتباطات و مقررات‌زدایی مالی، تحرک جغرافیایی سرمایه را گسترانده‌اند؛ مهاجرت‌های بی‌سابقه‌ی نیروی کار وابستگی اتوماتیک به نیروی کار بومی در اقتصادهای محلی را کاهش داده است؛ دولت‌های ملی و محلی پشتیبانی‌های قبلی را از بازتولید اجتماعی قطع کرده‌اند؛ و دست آخر، مبارزه‌های طبقاتی و نژادی به شکل گسترده فروکش کرده و به حکومت‌های محلی و ملی این فرصت را داده اند تا از طریق بازسازی اقتصاد و حذف خدمات اجتماعی، جمعیت مازاد را به حال خود واگذارند.

دو چرخش<sup>۱</sup> متقابلاً تقویت‌کننده کارکردها و نقش‌های فعال شهرها را بازساختاردهی کرده‌اند. اول اینکه نظام‌های تولید که پیش‌تر از لحاظ قلمرویی در مقیاس منطقه‌ای (زیر ملی) قرار داشتند به طور فزاینده از بافتار ملی‌شان برکنده شدند. این نه فقط نتیجه‌ی صنعت‌زدایی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ که همچنین نتیجه‌ی بازساختاردهی و ساختارزدایی منطقه‌ای گسترده به عنوان بخشی از تعدیل سلسله‌مراتب مقیاسی مستقر بود. قلمرویی‌سازی تولید به طور فزاینده بر مراکز مادرشهری<sup>۲</sup> متمرکز است و نه بر مناطق بزرگ‌تر: به این ترتیب مقیاس مادرشهری دوباره بر مقیاس منطقه‌ای مسلط می‌شود. در حالی که مناطق صنعتی سنتی، ستون فقرات سرمایه‌های ملی در سده‌ی نوزدهم و بخش عمده‌ی سده‌ی بیستم بودند اما این اقتصادهای شهری عظیم جدید – بانکوک، سائوپائولو، مکزیکوسیتی، شانگهای، بمبئی و سئول – به طور فزاینده به سکوه‌های تولید جهانی تبدیل می‌شوند. این تغییر مقیاس تولید به مقیاس مادرشهری بیانگر تغییری جهانی است و در عین حال در کانون نیوآوربانیسم جای دارد.

آوربانیسم نئولیبرال بخش لاینفک این تغییر مقیاس گسترده‌تر کارکردها، فعالیت‌ها و روابط است. آوربانیسم نئولیبرال با تاکید بیش از حد بر پیوند سرمایه‌ی تولیدی و مالی، مسائل مرتبط با بازتولید اجتماعی را نادیده می‌گیرد. بحث‌های عمومی درباره‌ی پراکنده‌روی حومه‌ای در اروپا، مبارزات شدید در راستای ترویج «بازسازی/بازآفرینی»<sup>۳</sup> شهری و ظهور جنبش‌های عدالت محیطی همگی بیانگر آن هستند که نه تنها بحران بازتولید اجتماعی کاملاً قلمرویی شده است بلکه همچنین نشان می‌دهند تولید فضای شهری تجسم چنین بحرانی است. پیوندی وجود دارد بین تولید مقیاس شهری و افزایش کارآمد ارزش. یک آوربانیسم «بدمقیاس»<sup>۴</sup> می‌تواند به طور جدی در انباشت سرمایه‌ی اخلاص ایجاد کند. مسئله‌ی سفر روزانه در کانون این بحران قرار دارد بطوری‌که گسترش جغرافیایی شهرها از توانایی‌شان برای انتقال مردم از خانه به محل کار و برعکس پیشی می‌گیرد.

<sup>1</sup> shift

<sup>2</sup> metropolitan

<sup>3</sup> regeneration

<sup>4</sup> mis-scaled

نتیجه نه فقط اغتشاش شهری بلکه «چندپارگی و عدم تعادل در یونیورسال‌سازی کار انتزاعی» است که به انسجام اقتصادی لطمه می‌زند. در حالی که تضاد میان شکل جغرافیایی و فرایند اقتصادی بی‌تردید همچنان استمرار دارد، شواهد شهرهای آسیا، افریقا و امریکای لاتین تصویر نسبتاً متفاوتی را عرضه می‌کنند. برای مثال، سفر روزانه در سائوپائولو می‌تواند برای بسیاری در ساعت ۳:۳۰ صبح آغاز شود و بیش از ۴ ساعت در رفت و به همین میزان در برگشت به طول بی‌انجامد. خصوصی‌سازی حمل‌ونقل هم هزینه‌ی اقتصادی گزافی را به این افراد تحمیل می‌کند. همان‌طور که آمار بانک جهانی نشان می‌دهد سفرهای روزانه که در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ تقریباً ۸ درصد از کل درآمد هفتگی را به خود اختصاص می‌داد در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ به چیزی بین ۲۲ تا ۴۵ درصد رسید.

چرا چنین چیزی رخ می‌دهد؟ بسیاری از برنامه‌ریزان خوش‌قلب، علت را فقدان زیرساخت‌های مناسب می‌دانند و البته که بی‌تردید این هم مسئله است. اما اگر یک سطح انتزاع عقب‌تر برویم، می‌بینیم که تضاد جغرافیایی بنیادینی وجود دارد بین ارزش‌های شدیداً افزایش‌یافته‌ی زمین که با متمرکزسازی سرمایه در هسته‌ی این مادرشهرها همراه است و لوکیشن‌های بیرون حومه‌های شهری<sup>۱</sup> حاشیه‌ای که کارگران مجبورند به خاطر مزدهای رقت‌انگیزی که به انباشت سرمایه برای دیگران می‌انجامد زندگی کنند. البته به شکلی شگفت‌آوری شاهد آن هستیم که این دشواری‌های تقریباً تحمل‌ناپذیر سفر روزانه هنوز باعث فروپاشی تولید اقتصادی نشده است.

در نتیجه خط مقدم بازسازی مقیاس و کارکرد شهری در شهرهای قدیمی سرمایه‌داری پیشرفته متمرکز نیست بلکه در مادرشهرهای بزرگ و به سرعت در حال گسترش آسیا، امریکای لاتین و بخش‌هایی از افریقا قرار دارد. یعنی در جاهایی که دولت رفاه کینزی هرگز شکل نگرفت، جایی که پیوندی مشخص بین شهر و بازتولید اجتماعی هرگز چندان برقرار نشد و موانعی از قبیل شکل‌ها، ساختارها و چشم‌اندازهای قدیمی قدرت کمتری دارند.

این اقتصادهای مادرشهری در حال تبدیل شدن به کانون‌های تولید یک نیوگلوبالیسم هستند. بر خلاف حومه‌ای‌سازی سال‌های پساجنگ در امریکای شمالی یا اروپا، اقیانوسیه و ژاپن، گسترش شهری سده‌ی بیست و یکم صراحتاً به واسطه‌ی گسترش تولید اجتماعی پیش می‌رود و نه بر مبنای بازتولید اجتماعی. در چنین شرایطی، انقلاب شهری لوفور که شهر و مبارزات شهری را بر حسب بازتولید اجتماعی بازتعریف می‌کند به حافظه‌ی تاریخی می‌پیوندد.

بازتعریف مقیاس شهری بر حسب تولید اجتماعی به جای بازتولید، به هیچ وجه اهمیت بازتولید اجتماعی را در زندگی شهری نمی‌کاهد. کاملاً برعکس، مبارزات بر سر بازتولید اجتماعی اهمیتی تشدید شده می‌یابد، دقیقاً به خاطر زدودن مسئولیت‌های دولت. خودداری دولت در این عرصه همبسته‌ی فعالیت دولتی تشدید شده در عرصه‌ی کنترل اجتماعی است. تبدیل نیویورک به یک «شهر بازپس‌گیرانه» رویدادی مجزا نیست و فهم ظهور شکل‌ها و پرکتیس‌های دولتی اقتدارگرایانه‌تر در کانتکست تغییر مقیاس جغرافیای جهانی و محلی، دشوار نیست. بدیهی است که هر چه بازار جایگزین سازوکارهای رفاهی دولتی شود، بخش‌های بیشتری از جمعیت طرد می‌شوند، و ترس از مقاومت اجتماعی، تشدید اقتدارگرایی دولتی را تحریک می‌کند. همزمان نیروی کار شهری جدید به طور فزاینده تبدیل به کارگران حاشیه‌ای و پاره‌وقت می‌شوند که به طور کامل در نظام‌های کوچک‌شونده‌ی اقتصادی دولت جذب نمی‌شوند، و مهاجرانی که شبکه‌های فرهنگی و سیاسی‌شان - بخشی از وسایل بازتولید اجتماعی - پرکتیس‌های اجتماعی و امکان‌های آلترناتیوی را برای مقاومت در اختیارشان می‌گذارند.

### بازآفرینی شهری: جنتریفیکیشن به‌سان راهبرد شهری جهانی

اگر یکی از ابعاد اوربان‌یسم نئولیبرال در سده‌ی بیست و یکم مسئله‌ی مقیاس است، بعد دیگر، تعمیم جنتریفیکیشن به عنوان یک راهبرد شهری جهانی است. در نگاه اول، این استدلال‌ها کاملاً متفاوت به نظر می‌رسند که یکی درباره‌ی مسکن لوکس در مراکز قدرت جهانی است و دیگری درباره‌ی مدل‌های نوین اوربان‌یسم در حاشیه‌ها. این دو بی‌تردید نشانگر تجربه‌های متفاوت نیو اوربان‌یسم هستند اما مسئله دقیقاً همین است. اوربان‌یسم نئولیبرال دربرگیرنده‌ی طیف وسیعی از دگرگونی‌های

<sup>1</sup> exurban

اجتماعی، اقتصادی و جغرافیایی است و هدف این استدلال‌های متضاد این است که این مسئله را طرح کنیم که تجربه‌ی اوربانیسم نئولیبرال چقدر متنوع است و اینکه این جهان‌های متضاد چگونه با همدیگر تطبیق می‌یابند.

در انتهای سده‌ی بیستم، جنتریفیکیشن دیگر نه یک رویداد محلی و حاشیه‌ای بلکه هدف کانونی سیاست شهری بریتانیایی به شمار می‌رفت. در حالی که بازیگران کلیدی در تعریف گلس<sup>۱</sup> از جنتریفیکیشن/اعیانی‌سازی، مهاجران طبقه‌ی متوسط و قشر بالایی این طبقه در یک محله بودند، کارگزاران بازآفرینی شهری، ۳۵ سال پس از تعریف گلس، شراکت‌های حکومتی، شرکتی، یا شرکتی-حکومتی هستند. یک فرایند برنامه‌ریزی نشده‌ی ظاهراً غیرمترقبه در دوران پساجنگ در بازار مسکن، حالا با دقت تمام برنامه‌ریزی می‌شود. آنچه کاملاً اتفاقی بود حالا به طور فزاینده سیستماتیک می‌شود.

واقعیتی که شدیداً محلی بود حالا عملاً جهانی است. این تحول هم به صورت عمودی رخ داده است و هم به شکل افقی. به طور عمودی در تمام شهرهای یک کشور از بالاترین‌شان در سلسله‌مراتب تا پایین‌ترین‌شان. و به طور افقی در شهرهای سرتاسر جهان. بی‌تردید تجربه‌های جنتریفیکیشن به شدت متنوع هستند و به طور نامتوازی توزیع شده‌اند. جنتریفیکیشن بر جابجاسازی/انتقال ساکنان کارگر از مراکز شهری دلالت دارد. در واقع، سرشت طبقاتی این فرایند، که در تعریف گلس از جنتریفیکیشن آشکار است، در لفاظی‌های حزب کارگر بریتانیا سرسختانه پنهان می‌شود.

در امریکای شمالی و اروپا می‌توان سه موج جنتریفیکیشن را تشخیص داد. موج اول در دهه‌ی ۱۹۵۰ آغاز شد که می‌توان آن را طبق تعریف گلس، جنتریفیکیشن گهگاهی/پراکنده نامید. موج دوم در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ پدیدار شد یعنی زمانی که به طور فزاینده به فرایندهای گسترده‌تر بازآفرینی شهری و اقتصادی، مرتبط و تنیده می‌شد. موج سوم در دهه‌ی ۱۹۹۰ شکل گرفت که می‌توان آن را جنتریفیکیشن تعمیم‌یافته نامید. باید در نظر داشت که این فرایند تحول به شکل‌های مختلف در شهرها و محلات متفاوت و البته با ضرب‌آهنگ‌های متفاوتی پیش رفته است.

از دهه‌ی ۱۹۹۰ به این سو نیز جنتریفیکیشن در حال تبدیل شدن به یک استراتژی/راهبرد شهری تعیین‌کننده برای حکومت‌های شهری در همراهی با سرمایه‌ی خصوصی در شهرهای سرتاسر جهان بوده است. به طوری که در پایان سده‌ی بیستم، جنتریفیکیشن که به واسطه‌ی شراکت هماهنگ و سیستماتیک برنامه‌ریزی عمومی با سرمایه‌ی عمومی و خصوصی تغذیه می‌شد از خلأی بهره می‌برد که از پایان یافتن سیاست شهری لیبرال بر جای مانده است.

عمومیت‌یابی جنتریفیکیشن ابعاد متنوعی دارد. می‌توان این ابعاد را بر حسب ۵ مشخصه‌ی مرتبط فهمید: نقش دگرگون‌شده‌ی دولت، نفوذ مالی‌ی جهانی، سطوح متغیر مخالفت سیاسی، پراکندگی جغرافیایی، و عمومیت‌یابی بخشی جنتریفیکیشن. بین موج‌های اول و سوم جنتریفیکیشن، نقش دولت به طور چشمگیری تغییر کرده است. در دهه‌ی ۱۹۹۰ عقب‌نشینی نسبی دولت ملی از ارثه‌ی سوبسید به جنتریفیکیشن که در دهه‌ی ۱۹۸۰ رخ می‌داد با تشدید شراکت‌های بین سرمایه‌ی خصوصی و دولت محلی وارونه شد که به توسعه‌های بزرگ‌تر، گران‌تر، و نمادین‌تر انجامید. سیاست شهری آن اندازه که به دنبال تطبیق خود با بازار در راستای رسیدن به بیشترین برگشت سرمایه چه به طور مستقیم و چه از طریق دریافتی‌های مالیاتی بود دیگر به دنبال هدایت یا تنظیم سمت و سوی رشد اقتصادی نبود.

نقش جدیدی که سرمایه‌ی جهانی بازی می‌کرد نیز در عمومیت‌بخشی به جنتریفیکیشن تعیین‌کننده است. حالا سرمایه‌ی جهانی به ابرتوسعه‌های مراکز شهری سرازیر می‌شود. مثلاً ساختمانی در نیویورک به دست اسرائیل ساخته می‌شود در حالی که تامین منابع مالی آن را بانک امریکایی-اروپایی انجام داده است. دسترسی سرمایه‌ی جهانی به مقیاس محله‌های شهری نشانه‌ی آخرین فاز جنتریفیکیشن است.

سوم اینکه مخالفت‌هایی در برابر جنتریفیکیشن رخ می‌دهد. موج دوم جنتریفیکیشن در سرتاسر دنیا با جنبش‌های گسترده‌ی بی‌خانمانی و مسکن و تصرف و دیگر جنبش‌های ضدجنتریفیکیشن گسترده همراه بود. البته این جنبش‌های مختلف به ندرت در قالب یک جنبش شهرگستر گرد می‌آمدند اما جنتریفیکیشن را به اندازه‌ی کافی به چالش می‌کشیدند تا آماج سیاست‌مداران شهر و نیروهای پلیس قرار بگیرند. سطوح تشدیدشده‌ی سرکوب جنبش‌های ضدجنتریفیکیشن در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰

<sup>1</sup> Ruth Glass

گواهی است بر مرکزیت فزاینده‌ی توسعه‌ی مستغلات در اقتصاد شهری جدید. در تمام موارد، بازپس‌گیری جدید<sup>۱</sup> صراحتاً بر حسب تامین امنیت شهر در راستای جنتریفیکیشن توجیه می‌شد. اقتدارگرایی جدید نیز مخالفت‌ها را سرکوب و خیابان‌ها را برای جنتریفیکیشن امن ساخت.

چهارمین مشخصه‌ی این آخرین فاز، انتشار بیرونی جنتریفیکیشن از یک مرکز شهری است. و این بسیار متفاوت از فرایندی آرام و منظم است، بلکه از آنجایی که جنتریفیکیشن در نزدیکی مرکز به افزایش قیمت‌های زمین و مسکن حتا برای املاک قدیمی و دست‌نخورده منتهی می‌شود، نواحی بیشتری درگیر فرایند جنتریفیکیشن می‌شوند. هر چه رشد بیرونی اولیه‌ی سرمایه‌گذاری نابرابرتر و سرمایه‌زدایی در این چشم‌اندازهای جدید نابرابرتر باشد، انتشار جنتریفیکیشن کمتر خواهد بود.

دست آخر، عمومیت‌بخشی بخشی که بیانگر آخرین فاز جنتریفیکیشن است نیوجنتریفیکیشن را از اسلاف خود متمایز می‌سازد. در حالی که نوسازی<sup>۲</sup> شهری در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به دنبال بازسازی کامل مراکز بسیاری از شهرها بود و بسیاری از بخش‌های اقتصاد شهری را وارد این فرایند کرد، اما این فرایند بسیار کنترل‌شده و از لحاظ اقتصادی و جغرافیایی محدود بود، زیرا کاملاً به تامین مالی عمومی وابسته بود و در نتیجه باید به مسائل مربوط به ضرورت اجتماعی مانند مسکن اجتماعی پاسخ می‌داد. در مقابل، موج اولیه‌ی جنتریفیکیشن که پس از نوسازی شکل گرفت اساساً مستقل از بخش عمومی بود. در نتیجه مشخصه‌ی فاز نهایی جنتریفیکیشن در بسیاری از شهرها این است که ملغمه‌ی جدیدی از قدرت‌ها و پرکتیس‌های شرکتی و دولتی شکل گرفته‌اند که به شکلی بسیار جاه‌طلبانه‌تر از نمونه‌های اولیه به دنبال اعیانی‌سازی شهر هستند.

بازپس‌گیری شهر از سوی طبقات متوسط مستلزم چیزی بیش از صرف تامین مسکن اعیانی‌شده است. جنتریفیکیشن موج سوم تبدیل به عاملی برای دگرگونی و تبدیل کل نواحی به مجتمع‌های چشم‌اندازی جدیدی<sup>۳</sup> شده است که پیشگام یک بازآفرینی شهری طبقه‌محور فراگیر است. این مجتمع‌های چشم‌اندازی جدید حالا مسکن را با مراکز خرید، رستوران‌ها، تسهیلات فرهنگی، فضای باز، فرصت‌های اشتغال درمی‌آمیزند. توسعه‌ی مستغلات به هسته‌ی اقتصاد مولد شهر تبدیل می‌شود، به هدفی در خود، که با استناد به مشاغل، مالیات‌ها و توریسم توجیه می‌شود.

به‌کارگیری جنتریفیکیشن و تعمیم آن به عنوان وسیله‌ای برای رقابت بین‌شهری جهانی پیشرفته‌ترین نمودش را در زبان «بازآفرینی شهری»<sup>۴</sup> نشان می‌دهد. دولت کارگری تونی بلر صریح‌ترین حامی جنتریفیکیشن به عنوان «بازآفرینی شهری» است. کنفرانس‌ها و نشست‌هایی در راستای ترویج این زبان برگزار شد که برای نمونه می‌توان به کنفرانس «همگرایی در بازسازی شهری و سیاست مسکن در اروپا» که در سال ۲۰۰۰ در پاریس برگزار شد اشاره کرد. ماموریت شرکت‌کنندگان در این کنفرانس مشخص بود: دگرگون‌سازی شهری بزرگ‌مقیاس، نیازمند پیوندی مستحکم بین «آژانس‌های بازآفرینی محلی، مراجع محلی و حکومت‌های ملی» است.

در ارتباط با این «بازآفرینی شهری» جدید چند مسئله وجود دارد. اول مسئله‌ی مقیاس است. هماهنگی استراتژی‌های بازآفرینی شهری در مرزهای ملی، پیش‌تر سابقه نداشته است. نکته‌ی مهم در این زمینه این است که جنتریفیکیشن موج سوم به طور فزاینده بیانگر تغییر مقیاس شهری در ارتباط با مقیاس‌های ملی و جهانی است. مسئله‌ی دوم بحث تمرکز جغرافیایی است. طبق سیاست‌های تعریف‌شده، جنتریفیکیشن، بیشتر برای نواحی قدیمی تعریف می‌شوند که در چرخه‌های توسعه‌ی دوم و سوم هستند و دچار سرمایه‌زدایی شده‌اند. از آنجایی که چنین نواحی‌ای بیشتر در مناطق مادرشهری پراکنده‌اند معقول است که انتظار داشته باشیم جنتریفیکیشن در مراکز شهری یا در نزدیکی آن‌ها متمرکز شود. جنتریفیکیشن که در لفاف بازسازی عرضه می‌شود به این ترتیب به عنوان یک راهبرد محیطی مثبت و ضروری جلوه داده می‌شود. مسئله‌ی همبسته‌ی دیگر، مسئله‌ی «تعادل اجتماعی» است و همانطور که راهبرد بازآفرینی می‌گوید نیاز به «بازگرداندن مردم به شهرهای مان».

<sup>1</sup> new revanchism

<sup>2</sup> renewal

<sup>3</sup> new landscape complexes

<sup>4</sup> urban regeneration

«تبادل اجتماعی» چیز خوبی به نظر می‌رسد – چه کسی می‌تواند بر ضد تبادل اجتماعی باشد؟ – اما به محضی که محله‌های هدفِ بازآفرینی را بررسی کنیم آشکار شود که این راهبرد مستلزم استعمار اعمال‌شده از سوی طبقات متوسط و بالا است. در نتیجه نمی‌توان از «بازگرداندن مردم به شهرهای مان» حرف بزنیم. مردم به طور عام معنایی ندارد. اینجا با فرایندی طبقاتی مواجهیم. طبقه یا طبقاتی علیه طبقه‌ای دیگر. سلطه و کنترل سیاسی و اقتصادی، بدون کنترل فضایی/جغرافیایی وجود ندارد. کاویدن سکوت معنادار درباره‌ی اینکه چه کسی به بازگشت به شهر دعوت می‌شود، سیاست طبقاتی پنهان در این فرایند را برای ما آشکار می‌کند.

به این ترتیب با مسئله‌ی زبان آرام‌بخش «بازآفرینی» مواجهیم. اول اینکه این زبان از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ در ادبیات پزشکی و اکولوژیک، «بازآفرینی/باززایی/ترمیم» برای گیاهان، گونه‌ها یا ارگان‌ها به کار می‌رود – مثلن کبد را می‌توان ترمیم کرد – و این طور تلقین می‌شود که جنتریفیکیشن راهبردی یک شهر در واقع فرایندی طبیعی است. در نتیجه استفاده از زبان بازآفرینی، خاستگاه‌ها و اهداف اجتماعی تغییر شهری را پنهان می‌کنند و سیاست برندگان و بازندگانی را که چنین سیاست‌هایی از آن سر بر می‌آورند پاک می‌کنند. جنتریفیکیشن، مستلزم جابجاسازی است اما نه مانیفست بریتانیایی «بازآفرینی شهری» و نه دستور کار کنفرانس اروپاگستر پاریس، هیچ نشانی از به رسمیت‌شناختن سرنوشت آن مردمی که در نتیجه‌ی طرح بازپس‌گیری شهر مجبور به جابجایی می‌شوند ندارند.

زبان بازآفرینی، می‌کوشد تلخی جنتریفیکیشن را شیرین جلوه دهد. دقیقاً به این خاطر که زبان جنتریفیکیشن بیانگر حقیقت حیل‌های طبقاتی<sup>۱</sup> موجود در «بازآفرینی» شهر است در نتیجه از دید بسازبفروش‌ها، سیاست‌مدارها و سرمایه‌دارها واژه‌ی زشتی است. خود را در موقعیتی آبرونیک می‌یابیم: در امریکا یعنی جایی که ایدئولوژی جامعه‌ی بی‌طبقه<sup>۲</sup> بسیار رایج است، زبان جنتریفیکیشن کاملاً شایع است در حالی که در اروپا این زبان سرکوب می‌شود. در نتیجه، «بازآفرینی شهری» بیانگر موج بعدی جنتریفیکیشن است که در مقیاسی بی‌سابقه برنامه‌ریزی و تامین مالی می‌شود. جنتریفیکیشن به عنوان راهبرد شهری جهانی، تجلی نقطه‌ی اوج اوربانیسم نئولیبرالی است.

### نتیجه‌گیری

در این نوشته دو استدلال نسبتاً متفاوت را ارائه کردم. از یک سو این فرضیه‌ی اروپامحور را که شهرهای جهانی باید مطابق با کارکردهای فرماندهی تعریف شوند و نه با مشارکت‌شان در تولید جهانی ارزش اضافی، به چالش کشیدم. از سوی دیگر، شیوه‌های تحول جنتریفیکیشن را به سان یک راهبرد شهری رقابتی درون اقتصاد جهانی برجسته ساختم. عمومیت‌بخشی جنتریفیکیشن از دهه‌ی ۱۹۹۰ به این سو به عنوان یک راهبرد شهری جهانی به دو شیوه نقشی محوری در اوربانیسم نئولیبرالی بازی می‌کند. اول، خلاء برجای‌مانده از رهاسازی سیاست شهری لیبرالی سده‌ی بیستم را پر می‌کند. دوم، بازارهای مستغلات مرکز و نواحی هسته‌ی قدیمی شهر را به سان بخش‌های روبه‌رشد سرمایه‌گذاری مولد عرضه می‌کند: جهانی‌سازی سرمایه‌ی مولد/تولیدی، جنتریفیکیشن را در خود دارد. این نه ناگزیر است و نه اتفاقی. در واقع همچنان که شهرها جهانی می‌شوند، برخی از ویژگی‌های معرف‌شان نیز چنین می‌شوند. جهانی‌سازی جنتریفیکیشن، همانند جهانی‌سازی خود شهرها، بیانگر پیروزی اقتصادی و اجتماعی یک گروه بر گروهی دیگر است. به عبارتی بازسازی مجدد پیش‌فرض‌های اقتصادی (نئولیبرالی) در مسیر جنتریفیکیشن. حتا در جایی که جنتریفیکیشن به خودی خود محدود باقی مانده است، تحرک بازارهای مستغلات شهری به عنوان حاملان انباشت سرمایه، همه‌جا حاضر است.

در حالی که محور قلمرویی اصلی رقابت اقتصادی پیش از دهه‌ی ۱۹۷۰ اقتصادهای منطقه‌ای و ملی را بر ضد همدیگر به رقابت وامی‌داشت از دهه‌ی ۱۹۹۰ به این سو، محور جغرافیایی رقابت، برانگیختن شهرها بر ضد شهرها در اقتصاد جهانی شد.

<sup>1</sup> class shift

<sup>2</sup> classlessness

این رقابت نه فقط در راستای جذب و حفظ تولید صنعتی که همچنین در بازاریابی شهرها به سان مقاصد مسکونی و توریستی رخ می‌دهد.

لوفور پیش‌تر استدلال کرد که اوربان‌یسم به عنوان نیروی محرک گسترش سرمایه‌دارانه جایگزین صنعتی‌شدن شده است: ممکن است صنعتی‌شدن، شهری‌شدن سیستمیک را به بار آورده باشد اما اکنون شهری‌شدن است که صنعتی‌شدن را به وجود می‌آورد. با این حال، شهری‌شدن بی‌تردید در معنایی جهانی جایگزین صنعتی‌شدن نشده است؛ تمام محصولاتی که به شهری‌شدن خوراک می‌دهند در جایی در اقتصاد جهانی تولید می‌شوند. با این حال، توسعه‌ی مستغلات شهری – جنتریفیکیشن – حالا به نیروی محرک اصلی گسترش اقتصادی شهری تبدیل شده است؛ بخشی محوری در اقتصادهای شهری جدید. به این ترتیب، یک فهم نظری بسنده از اوربان‌یسم نئولیبرالی ضرورتاً باید استدلال لوفور را بازبینی و بینش‌هایش را از اغراق‌هایش متمایز کند.